



عقلانیت قومی و تأثیر آن بر شیوه‌های نقد ادبی در ایران

مقاله

دکتر مهدی محبتی متولد ۱۳۴۴ در مشهد است و فارغ التحصیل دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد از دانشگاه فردوسی مشهد. همچنین دوره دکتری را در دانشگاه تهران به پایان رسانده است. دوازده سال تحصیلات حوزوی تا آغاز خارج فقه دارد و حدود یازده سال هم سابقه تدریس در دانشگاه‌های کشور. تاکنون ۱۴ مقاله و ۹ جلد کتاب از ایشان به چاپ رسیده که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: سیمرخ در جستجوی قاف یا درآمدی بر سیر تحول عقلانیت در ادب فارسی، ترجمه اللع فی التصوف ابونصر سراج، بدیع نو یا هنر ساخت و آرایش سخن، صدای رویش خیال یا نگاهی تازه به اندیشه و شعر اقبال لاهوری، بهار در بهار، مقدمه و تعلیقات و گزینش سبک‌شناسی استاد محمدتقی بهار، فارسی عمومی نو، نگاهی تازه به ادبیات - و متون ادبی - و پهلوان درین بست: نگاهی تازه به عناصر داستانی رستم و سهراب و رستم و اسفندیار.

ای خدای پاک بی‌انبار و یار
دست گیر و جرم ما را در گذار
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
کیمیاداری که تبدیلیش کنی
گرچه جوی خون بود نیلش کنی
این چنین میناگریها کار تست
این چنین اکسیرها ز اسرار تست

در ابتدا؛ برای ورود به بحث اصلی باید نکته‌ای را به عرض دوستان محترم برسانم و آن اینکه ما دو نوع نگاه را می‌توانیم به ادبیات داشته باشیم که از منظر آن به داوری نقد ادبی هم بنشینیم. یکی نگاهی است که اصطلاحاً بدان synchronic می‌گوییم، یعنی نگاهی که ادبیات را پدیده‌ای مستقل و فراتاریخی می‌داند و در قید و بند زمان و مکان و طبیعت‌ها عناصر، آن را محدود نمی‌سازد. دوم نگاهی

همایش بررسی وضعیت

جسه شانزدهم

نقد ادبی

در ایران

طاعات فرهنگی

است از بیرون به ادبیات که اصطلاحاً به آن 'diachronic' می‌گوییم. این نگاه، ادبیات را امری تاریخی مدار و تاریخ‌مند می‌داند و پدیده‌ای همانند پدیده‌های دیگر اجتماعی و تاریخی. اگر بینش ما به ادبیات و نقد ادبی از نوع اول باشد، چندان امکان نقد و داوری ادبیات را نخواهیم داشت و در هر روی و به هر حال معیارها و مقیاسهای دیگری غیر از آنچه که اکنون در اختیار ما هست، باید برای نقد و قضاوت آن به کار بگیریم. اما اگر ادبیات و نقد ادبی را در هر صورت و سیرتی که هست، پدیده‌ای تاریخی و اجتماعی قلمداد بکنیم، می‌شود موازین و معیارهایی را یافت و از طریق آن به نقد و داوری ادب نشست. در نگاه من ادبیات، با همه شکوه و عظمت و جمالش، پدیده‌ای تاریخی است و در هر سیرت و صورت، امری مستقل و فراتاریخی نیست. بر همین اساس ما نمی‌توانیم جایگاه و خاستگاه درست و دقیق ادبیات و نقد ادبی را دریابیم، مگر اینکه نخست چشم‌اندازی روشن از نقد ادبی و از منظر و جایگاهی که در آن بالیده و سپس در زمینه‌ای که پرورش یافته و مایه‌هایی که در خود داشته به

دست آوریم ناپس از آن به درک نقد ادبی نائل آییم. مدعای ما در این بحث این است که نقد ادبی در هر سیرت و صورتی که هست برشی از عقلانیت قومی هر ملت است و عقلانیت قومی است که در حقیقت پدیده‌های فرهنگی را به سیرت و سانهای مختلف هویدا می‌کند و از بطن این پدیده‌های فرهنگی، ادبیات و از بطن ادبیات، نقد ادبی، صورت نشان می‌دهد. به همین جهت بنده در پی آنم که در آغاز مقدمه‌ای کوتاه در مورد عقلانیت قومی و معنا و ماهیت آن بگویم و سپس عقلانیت قومی خودمان را به اختصار تحلیل کنم، و پس از آن به نقد ادبی بپردازم و سه دوره مشخصی را که از نظر من نقد ادبی در ارتباط با عقلانیت قومی داشته اندکی مورد تأمل قرار دهم. وقتی پذیرفتیم که ادبیات امری تاریخی است، یعنی وابسته به کارکردهای مختلف حیات جوامع بشری در تاریخ است، باید نقی بزینم به زمینه‌هایی که این فرهنگ در آنجا رشد می‌کند و چهره می‌نماید. به نظر من پدیده‌های تاریخی و از جمله عقلانیت، چهار پنج شاخصه اصلی دارند که بدون نظر داشت دقیق آنها، نمی‌توانیم به فهم درست مسائل فرهنگی نائل شویم.

مسئله اول، مسئله طبیعیات و آب و زمین است، یعنی توجه به جغرافیا و اقلیم خاصی که یک امر فرهنگی در آن ریشه می‌بندد و جوانه می‌زند. هر پدیده فرهنگی به صورتهای مختلف و متفاوت و عمیق و عظیم، وابسته به جایگاه خاص بالمش خویش است تا آنجا که بسیاری از پدیده‌های فکری، فقط در جغرافیای فرهنگی ویژه‌ای مینا و معنا می‌یابند؛ به گونه‌ای که اگر زمینه و زمانه خاص بالندگی را از آن سلب کنیم، عملاً از پدیده سلب ماهیت کرده‌ایم. ممکن است چنین مسائلی در ابتدا در تحلیل نقد ادبی نامربوط به نظر بیایند، ولی وقتی که عمیق‌تر نگاه بکنیم، شاید آن قدرها نامربوط نباشند.

قبل از هر سخنی به شعری طنزآلود از عطار توجه کنیم. عطار که خود از پیشاهنگان سوختگی و دلدادگی و دردبردگی است، در کلامی عجیب و شگفت، بین نان - ابتدایی‌ترین نیاز جسم - و اسم اعظم - بزرگ‌ترین رمز دین و عرفان - رابطه‌ای کاملاً شگرف و عمیق می‌بیند. متن کلام او این است:

سانلی پرسید از آن شوریده حال

گفت اگر نام مهین ذوالجلال

می‌شناسی باز گوی ای مرد نیک

گفت نان است این بتوان گفت لیک

مرد گفتش احمقی و بی قرار

کی بود نام مهین نان، شرم‌دار

گفت در قحط نشابور ای عجب

می‌گذشتم گرسنه چل روز و شب

نه شنودم هیچ جا بانگ نماز

نه دری بر هیچ مسجد بود باز

من بدانستم که نان، نام مهینست

نقطه جمعیت و بنیاد دینست

(مصیبت‌نامه - تصحیح نورانی وصال ص ۲۶۷)

سنایی نیز در شعری هوشیارانه بین شیوه معیشت و جغرافیای اندیشه با اعتقاد و ایمان آدمی رابطه‌ای دوسویه و عمیق می‌بیند. او در حدیقه آورده است:

گفت یک روز با جحی هیزی

کز علی و عمر بگو چیزی

گفت او را جحی که انده چاشت

در دلم حبّ و بغض کس نگذاشت

از همین دیدگاه که پیشینیان ما هم به صورتی بسته و گریخته بدان توجه داشته‌اند و در دین و آئین ما نیز شیوه معیشت را موجب بسی از اقتضائات فرهنگی می‌دانند، به بازکرد ریشه‌ها و شاخه‌های عقلانیت قومی می‌پردازم. مهم‌ترین بنیادهایی که در تکوین و تدوین خرد جمعی نقش داشته‌اند بدین قرارند: ۱- اقلیم که شامل آب و هوا و زمین است. در این تردیدی نیست که ایران کشوری خشک و کم آب است و از نظر زمینهای خوب و قابل کشت مسئله دار. این کم آبی و فقر زمینی به هر حال باعث پیدایی صدها مسئله فرهنگی در تاریخ ما شده است که از میان آنها می‌توان به اضطراب دائمی، تمرکز سیستم حکومتی، فقر معیشتی و محدودیت رشد فرهنگی اشاره کرد. در میان مورخان تاریخ و ادب ایران نخستین بار مرحوم براون را دیدم که این نکته را دریافته بود، بدین صورت که: در تاریخ ادبیات ایران هر وقت تمرکز دولتی به وجود می‌آید، رشد ادبی محدود می‌شود و هر جا پراکندگی تمرکز در تاریخ ایران پیدا می‌شود، به نوعی نقد ادبی و شعر رشد می‌کند. (تاریخ ادبیات براون، از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت، ص ۵ و ۲۸۲/۲۸۴)

حالا تا چه حد حرف براون درست است یا غلط، در این تردیدی نیست که یکی از علت‌های عقب افتادگی فرهنگ ما همین تمرکزگرایی شدید در طول تاریخ ما بوده است. البته براون درباره ریشه‌های تمرکزگرایی سخنی نمی‌آورد و فقط به صورت مجرد این نظریه را مطرح می‌کند که تمرکز مطلق، محدودیت ادبی را در پی داشته است. این کم آبی، زمین را هم بسیار فقیر کرده است. یعنی مقدار بارش باران در ایران، تقریباً $\frac{1}{3}$ و گاه $\frac{1}{4}$ مقدار بارش در جاهای دیگر است. خود این کم آبی نگرانی ایجاد می‌کند و از بطن آن سیاستی پیدا می‌شود که برای حفظ قدرت سیاسی و نگهداشت مسیرها و مسئله‌های اجتماعی، تمامی مجاری فرهنگ را جهت می‌دهد و به دست می‌گیرد. در واقع این فقر اقتصادی و فقر طبیعی، فقر سیاسی و بالطبع به تبع فقر فرهنگی را هم به دنبال خودش می‌آورد، چون مردمان جامعه بیش و پیش از آنکه نگران و متوجه بحث‌های عمیق و بخته فرهنگ و سیاست باشند، دلواپس نان و جسم خویش و فرزندان خود می‌گردند تا نخست شکم پیچ در پیچ را بیانبارند و راضی‌اش سازند و آنگاه به پس و پیش کردن قافیه‌ها و قیافه‌های فکری و سیاسی بپردازند. از دیگر سو حاکمیت سیاسی نیز وقتی نگران تأمین بودجه مملکتی و برآوردن نیازهای خرد و کلان خویش باشد، طبیعی است که پیش از هر کاری جنگ به مجرای قدرت طبیعی می‌افکند تا بتواند بودجه مورد نیاز مملکت و خود را برآورده سازد. در یک نظام کشاورزی مهم‌ترین عامل رشد قدرت و ثروت، آب است، به ویژه که آب در حداقل جوشش و بارش باشد و کشور بیشترین نیاز را بدان داشته باشد. از متن همین نیاز طبیعی نوعی رقابت پنهان بین حکومت و اقشار اجتماعی تولید می‌شود و چون حکومت حاصل جمع قدرتهای مردمی است، طبیعی است که آب و فراورده‌هایش و نیز شیوه نگهداشت و رساندنش به دست حاکمیت می‌افتد و همین «کنترل» جمع کثیری از روابط تولید و توزیع اجتماعی را شکل می‌دهد که در نهایت بیش سیاسی و شیوه فکری و فرهنگی ویژه‌ای را در یک اقلیم خاص به وجود می‌آورد که همه حق دارند و هیچ کدام هم بر حق نیستند.

مسئله سوم از شاخصه‌های عقلانیت قومی ما، سلطه شدید فرهنگ کشاورزی است به جای فرهنگ بازرگانی و داد و ستد. یعنی خود اینکه ما کشاورزی را مدار قرار دهیم یا بازرگانی را، دو نوع بیش از دل آن به وجود می‌آید. در دل فرهنگ کشاورزی، بیشتر دل دادن به آسمان و به آسمان نگرستن است، اما در دل فرهنگ

بازرگانی بیشتر دادوستد اسباب و بالطبع تضارب آراء است. ذات و شاخصه فرهنگ کشاورزی دلدادگی به نیرو و لطف آسمانی است، چراکه مبنای رشد گیاه و آدمی همراهی و همنوایی آسمان و فیض پنهان زمین است. در این فرهنگ چندان نیاز عمیق و جدی به تضارب افکار و چندگونگی و چندگانگی اندیشه‌ها نیست و چندان نیازی نیز به جرح و تعدیل یافته‌ها و دریافته‌ها احساس نمی‌گردد. شاید برای فروش و تبدیل کالا کسان و گونه‌های دیگری نیز پیدا شوند، که این مرحله باز آغاز فرهنگ بازرگانی است. شاید در کتب اخلاقی و عرفانی مثل **کیمیای سعادت** و **مثنوی** که بازار را شرمی دانند و تجارت را محل مبادلهٔ ابلیس و به کشاورزی و آب و زمین بسیار بها می‌دهند و ارج می‌نهند ریشه در همین مسئله داشته باشد که در شیوه تولید و معیشت کشاورزی، قلب کشتگر و برزگر همیشه پیوندی با آسمان باید داشته باشد تا سبز گردد و از خشکی برهد.

مسئله دیگر وجود مراکز «حجیت» در تاریخ ایران است، بدین معنا که در تاریخ ما همیشه کسان و مراکزی بوده‌اند که «مرجع حجیت» جمع می‌شده‌اند و نیاز عقلانی گروه را برایشان برطرف می‌ساخته‌اند. این مراکز می‌توانند دولت، دین یا افراد باشند. به جای اینکه ما سنگینی بار اندیشه را بر دوش خود بگیریم و به تأمل و تدبیر پردازیم، مراکز و افرادی را می‌ساخته‌ایم و بدانها دل می‌داده‌ایم تا ما را سرسپردهٔ خود سازند و این بار سنگین را به تعبیر اینشتین - از دوش ما بردارند. همین تعدد مراکز قدرت فکری اندک اندک فرهنگ «مونولوگ» را به جای «دیالوگ» بر تاریخ ما حاکم کرد و بسیاری از بزرگ‌ترین شخصیت‌های ما را از فکر و خردورزی بازداشت، به ویژه اینکه در بسیاری از موارد دو مرکز مهم حجیت، دین و دولت - که توأمان هم پنداشته می‌شدند - در هم ادغام می‌شدند و هر کدام را دیگری می‌کشید و برمی‌کشید. همین شیوه اندیشه‌ورزی باعث شده است که عقلانیت قومی ما چندان به «گفتمان» و گفت‌وگو چهره نشان ندهد و همیشه و همواره از موضع قدرت در باب مسائل فرهنگی سخن بگوید. این شاخصه ابداً ارتباطی با ظهور اسلام ندارد و جزء قدیمی‌ترین مبانی عقلانی و فرهنگی ایرانیان است - چنانکه برخی پنداشته‌اند از **پندنامه اردشیر بابکان** بگریزد تا حدیقه و **مثنوی** و **گلستان** و **بهارستان** ... طبیعی است که نبود فرهنگ گفت‌وگو زمینه‌های عقلانی را در جمع می‌کشد و تنها گروه نخبگان را شدیداً برمی‌کشد. یکی از مهم‌ترین جایگاههایی که از این شیوه غیرعقلانی آسیب دیده است نقد ادبی است که بدان خواهیم پرداخت. برای نمونه بیتی از جامی را مدنظر قرار می‌دهیم که چگونه در آن با ایجاد یک مرجع حجیت، عقل فردی را منکوب و منسوخ قلمداد می‌کند. البته جامی در این شیوه تنها نیست و پیش و پس از او نیز صدها نمونه در ادبیات فارسی می‌توان نظیر و عین آن را جست. این جریان تا قبل از قرن پنجم چندان در فرهنگ ایران جدی نیست، اما پس از افول معتزله و قدرت ترکان در ایران پیوسته رشد می‌کند و قدرت می‌گیرد. بیت جامی این است:

نیست جز بوی نبی سوی خذارهر ترا

از علی جو بو که بوی بوعلی مستقذر است
قسمت اول مشکلی ندارد، اما قسم دوم چه؟ آیا کسی که در تأملات خودش خرد می‌ورزد و اندیشه، لزوماً با وحی معارض خواهد شد؟ آیا کسی که عقل ورزی می‌کند یعنی عاشق نیست؟ خود این تضاد تاریخی در فرهنگ ما یکی از آن عوارض فروکش کردن عقل فردی است. شاخصه دیگر دربارهٔ خود ایران است که چهارراه حوادث تاریخ است. این چهارراهی، حوادث اسفباری برای عقلانیت ملی پی‌ریخته که البته قابل حل و رفع بوده است. اما اثراتی که از این

هجومها بر فرهنگ و فکر و طبیعیات ما باقی مانده، خیلی قابل رفع و رجوع نبودند. به هر حال ما سه چهار حملهٔ بزرگ در تاریخ گذشتهٔ خودمان داشتیم که اندک اندک آنها را جزء شاخصه‌های فرهنگ خودمان کردیم و هنوز هم آن شاخصه‌ها را داریم. نوع برخورد ایرانیان با پیام اسلام می‌توانست بسیاری از مصائب قومی و طبیعی ما را حل کند، اما دریغ که در اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم با نزدیک شدن دو قطب ترکان غزنوی و سلجوقی از یک سو و اشعریت خلافت بغداد از دیگر سو در حقیقت تفکر معتزلی و معتدل و خردورزانه در جهان اسلامی و نیز در ایران، اندک اندک از حاکمیت و حکمیت دور شد و اشعریت مبنای اندیشه‌ورزی ما شد و تا به امروز هم ادامه یافت.

اگر این چند شاخصه را جزو ارکان عقلانیت قومی خودمان قلمداد بکنیم، از قلب آن فرهنگ خاصی زاده خواهد شد. از بطن این فرهنگ، ادبیات ویژه‌ای زاده می‌شود که باز از بطن این ادبیات، نقد ادبی. یعنی ما نقد ادبی را به عنوان یک پدیدهٔ مستقل و مجزا و بریده از ادبیات و فرهنگ و وضعیت عمومی این عقلانیت قومی، نمی‌توانیم مطالعه بکنیم و هرچه در این زمینه سخن بگوییم، راه به جایی نخواهیم برد. برای شناخت و تغییر و تحول در نقد ادبی به ناچار باید ریشه‌ها را یافت و دریافت تا شاخه‌ها به برگ و بار بنشینند. به هر حال ادبیات و جامعه اگر تأثیر یا تأثر مستقیم نداشته باشد به قول گوروچ - در حیطه فرد و جامعه - تعامل دارند. در این هیچ تردیدی نیست. ادبیات اگر صددرصد تحت تأثیر این شاخصه‌ها نباشد، بی‌تردید به نوعی با این مسائل تعامل دارد و در ایران پدیده‌های اجتماعی به گونه‌ای نیرومند و مستقیم خط و جهت فرهنگی و از جمله ادبیات را زیر نفوذ خود داشته‌اند، پس: هرکس که آن نداند حقا که این نداند. نکتهٔ بعدی رابطهٔ نقد ادبی است با عقلانیت قومی ما. ما به غلط یا درست این گونه پنداشته‌ایم که دل در وجود ما جایی دارد و عقل جایی دیگر و اینها می‌توانند در کنار هم باشند و با هم متضاد باشند و هیچ مشکلی هم نداشته باشند. مثلاً شعرهایی که بزرگان فرهنگ گذشتهٔ ما عنوان می‌کردند که:

عقل در ره عشق نابیناست

عقلی کار بوعلی سیناست

«حدیقه»

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها

«مولانا»

و صدها نمونه دیگر. آیا واقعاً در وجود ما دو مرکز تصمیم‌گیری برای عقل و عشق وجود دارد، آیا چنین چیزی اصلاً متصور است؟ در قدیم فکر می‌کردند که به تعبیر غزالی دل، یعنی مادهٔ صنوبری شکل، مرکز عواطف و احساسات و تمایلات است و مغز مرکز تصمیم‌گیری و خردورزیها. با پیشرفتی که از لحاظ تکنیک پزشکی کرده‌ایم متوجه شده‌ایم که دیگر چیزی به نام دل مرکز عواطف و تصمیم‌گیری نیست، چون اگر چنین باشد، یعنی قلب - همان شکل صنوبری بدن - مرکز عواطف و عشق باشد، وقتی ما دو نفر را به هم پیوند قلبی می‌زنیم، باید تمام احساساتشان منتقل بشود، ولی عملاً چنین چیزی صورت نمی‌گیرد. هرچه هست در این ماده‌های خاکستری رنگ است که در مغز است، حال قسمتی از آن یک کارکرد دارد، قسمت دیگر کارکردی دیگر. ولی در ذهن تاریخی ما این گونه فرورفته که ادبیات می‌تواند باشد، ولی اندیشه‌ورز نباشد، نقد ادبی می‌تواند باشد، اما برای خودش معیارهایی داشته باشد، که اندیشه‌ورزانه نباشد. مدعای اصلی ما این است که ما مطلقاً ادبیاتی غیراندیشه‌ورزانه

فلسفه و معانی و مطالعات فزنی
علوم انسانی

نداریم. حتی آن نقدی هم که خودش ضد اندیشه است، باز نوعی اندیشه محسوب می‌شود. آن سخنی که می‌گوید:

آزمودم عقل دوراندیش را

بعد ازین دیوانه سازم خویش را

سیرم از فرهنگ و از فرزاندگی

عاشقم من بر فن دیوانگی

«مولانا»

و:

کای کفر اینجا به حق المعرفه

دوست تر دارم ز فای فلسفه

«عطار»

و:

بر خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

«حافظ»

و یا:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

«حافظ»

خود این هم یک نوع تفکر است. یکی از مشکلات ما این است که در طول تاریخ این دو حوزه را جدا از هم پنداشتیم و نقد ادبی را یک مقوله مستقل که می‌تواند منهای تفکر و از مرکزی دیگر برای خودش تصمیم‌گیری نماید، گمان بردیم. نمونه‌ها بسیار است، اگر وقت شد خدمتان عرض می‌کنم.

به هر حال ادبیات اندیشه‌ورز و ادبیات اندیشه‌ای، مادر نقد ادبی است. اگر ما این را به عقلانیت قومی ربط بدهیم، دقیقاً متوجه می‌شویم هر کجا که عقلانیت مادچار افول شده است، ادبیات و به ویژه نقد ادبی ما هم دچار افول شده است و هر جا که عقلانیت ما قوی است، ادبیات و نقد ادبی ما بیشترین کارکرد را داشته است. ممکن است عقلانیت انحراف پیدا بکند، یعنی تمام خرد جمعی یک ملت، در جهت یک امر درجه دو به کار گرفته شود؛ چنان که در قرن نهم و دهم و یازدهم، مثلاً ما یک ژانر ادبی داریم به نام معما حل کردن و طرح جدول و اصلاً معمیات که خودش یک فلسفه ادبی است، ولی یک فلسفه ادبی انحرافی که هیچ چیزی در آن نیست. من برای نمونه، کلامی را از مقدمه مثنوی سحر جلال اهلی شیرازی می‌آورم که این نوع کار کردها آن زمان از مفاخرات یک شاعر و یک ادیب تلقی می‌شده است:

«در محفلی از کاتبی تعریف می‌کردند که او دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر میدان سخنوری آویخته، یکی مجمع البحرین و یکی نسخه تجنیسات، و پهلوانان عرصه سخن با قوت بازوی فکرت و زور آزمایی، از آن هر دو کمان فرومانده‌اند.» دکتر صفادریاب این سخن نوشته است: «این سخن اهلی به وضوح می‌رساند که در محافل ادب، میزان سنجش مهارت و قدرت شاعر در سخنوری، کلام مصنوع او بوده است و هر چه صنایع دشوارتر، اعجاب سخن‌شناسان بیشتر.»

(تاریخ ادبیات، جلد ۴ ص ۱۷۷)

یعنی اگر شاعر به گونه‌ای شعر بگوید که هیچ کس نفهمد حتی خود او، این یک معنایی کاملاً غریب است و عجیب و ممتاز. مثلاً از میرزا جلال اسیر نقل می‌کنند که گاهی اوقات شعر می‌گفت، بعد هر چه از او می‌پرسیدند که معنای این شعر چیست؟ می‌گفت: من اول که گفتم، متوجه بودم ولی الان دیگر از خاطرم رفته که چه گفته‌ام. این یک فضیلت بزرگی برای میرزا جلال بوده است. کلیم کاشانی هم می‌گوید:

ز دورگردی جایی روم به دشت خیال

که گم شود ره طی کرده گاه رجعت من

(دیوان / ۲۶۲)

و این البته متفاوت با جوشش ناخودآگاه هنر و شعر از وجود شاعر و هنرمند است. اگر بدین نکته دقت کنیم که وقتی عقلانیت دچار مشکل می‌شود بدون فاصله و بدون هیچ تردیدی، ادبیات و نقد ادبی هم دچار مشکل می‌شود، چراغ روشنی پیش روی خواهیم داشت. برای حل کردن مشکلات نقد ادبی امروز باید مشکلات عقلانیت قومی را بازایبیم و درمان کنیم. به هر حال گسست عقلانی در فرهنگ ما به دنبال خودش گسست نقد ادبی را هم داشته است.

از دیگر مشکلات نقد ادبی این است که در طول تاریخ ما، همیشه شعر بر فرهنگمان سلطه داشته تا نثر و این خود زاینده مصائب بسیاری بوده است. در این امر که شعر بسیار جلیل و عظیم و عزیز است هیچ شکی نیست، شعر بیان تمام آن چیزهایی است که نمی‌شود با کلام عادی گفت، واقعاً به تعبیر نظامی:

چون که نسخه سخن سرسری

هست بر گوهریان گوهری

نکته نگه دار و ببین چون بود

نکته سنجدیه که موزون بود در این تردیدی نیست که باید بالاترین ارزشها را نثار شعر کرد. اما، اگر زبان یک فرهنگ، زبان شعر بشود، آیا شعر واقعاً قدرت انتقال آن همه مفهوم عقلانی را دارد؟ اگر ابزار انتقال آن همه مفهوم عقلانی سنگین و منطقی شود، دیگر شعر نیست و یک نوع دیالوگ فلسفی است. اگر هم ندارد؛ چگونه قدرتمندترین رسانه فرهنگی ایران شده است؟ آیا بسیاری از انتقادات موجود در فرهنگ شعری ما نوعی عاطفه شخصی نیست و یا گونه‌ای اسارت در بند قافیه؟ من نمونه‌های بسیاری جمع کرده‌ام که شاعر در آن فقط به خاطر قافیه مجبور شده، حرفی را بزند. یعنی بسیاری از تفکرات و گفته‌ها صرفاً به خاطر بی‌ریزی قافیه پیدا شده است. صورت مشروح و مفصل این مسئله و علت سلطه فرهنگ شعری بر تار و پود زبان فارسی و فرهنگی ایرانی را من در کتاب **سیمع در جست‌وجوی قاف** با عنوان «اندیشه‌های آهنگین» آورده‌ام. اصلاً چرا باید به نثر سخن نسنجدیه و سرسری گفت؟ به هر حال، انحصار و اقتضار ما بر شعر به عنوان تنها رسانای فرهنگی و اینکه تمام بزرگان ما سعی کرده‌اند از طریق شعر نقد بکنند و نقل بکنند و حرفشان را بزنند، در عین اینکه زیباییهای بسیاری برای فرهنگ ما آورده است، اما از دیگر سو، بسی آنها را نیز وارد فرهنگ ما کرده است که متأسفانه هنوز هم فرهنگ ما یک فرهنگ شعری است نه یک فرهنگ عقلی و نقدی. به هر حال شعر

همایش بررسی وضعیت نقد ادبی در ایران

کتاب ماه ادبیات و فلسفه

مؤسسه خانه کتاب



به همان نسبت شعر را پرورش می‌دهد. تفرس بر این مسئله یک بحث بسیار هوشیارانه بود که هنوز جامعه ادبی ما آن طور که باید به کلام او توجه نکرده است. واقعاً نقش نثر در تکامل خرد جمعی چیست و نقش شعر چیست؟ و آیا اینها می‌توانند جایگزین هم بشوند.

چرا زبان فرهنگهای دیگر صرفاً شعر نیست؟ چرا بسیاری از فرهنگهایی که امروز هست، از شعرا استفاده می‌کنند، اما شعر را تنها رسانای فرهنگ خویش نمی‌سازند؟

مشکل دیگر در نقد ادبی که ریشه در عقلانیت دارد آن است که بیشتر کسانی که نقد نوشته‌اند، نوعی تفکر مونولوگی بر ذهنشان حاکم است. یعنی از موضع اقتدار حرف می‌زنند، شیوه نقدشان و نوع نگاهشان از موضع اقتدار و قدرت است. فکر می‌کنند تمام حرفها را می‌دانند و حریفشان فردی بی‌سواد و بی‌اخلاق و کم ذوق است، و او هرچه بگوید درست است. جالب این است که این گروه نثری را که به خدمت گرفتند، بیشتر شبیه شعر است. یعنی از تذکرة الاولیاء عطار بگیرید که صفاتی برای اولیا بیان می‌کند تا نثر مسجع بسازد تا تذکرة نویسان هندی و هندوگرا و هندویان فارسی‌نویس تا همین روزگار ما. در همین نثری که می‌نویسیم تا نقد عقلی و ذوقی و فلسفی بکنیم، بیشتر آهنگ و عاطفه مدنظر ماست تا تحلیلهای عقلانی عمیق. یعنی آن تفکر شاعرانه، نثر را هم تصاحب کرده است.

ارکانی دارد که نمی‌شود آن را از شاعرانگی گرفت. شعر به تعبیر بزرگان عموماً باید مخیل، موزن و مقفی باشد. گرچه جریانهای جدید ممکن است هیچ کدام را لازم ندانند. اما آنچه در گذشته ما حاکم بوده، این است که این سه رکن جزو فرهنگ شعری ما بوده است. صورت و جوهر و ماده شعر این بوده که شما موزون حرف بزنید، مخیل حرف بزنید و مقفی. این ماهیت و وجود تا چه اندازه می‌تواند وارد حیطه‌های عمیق نقد ادبی بشود، یعنی با زبان شاعرانه و عاطفی و موزون تا کجا می‌توان وارد بحثهای عمیق و جدی نقد فکری و ادبی شد؟ و اصولاً از کی شعر، زبان اصلی فرهنگ ما شد؟ من ضمن تأمل در این مسئله، دیدم علاوه بر زمینه‌های عام اشرافی‌گری فرهنگ ایرانی، این مایه شعرگرایی، مایه‌های دیگری هم دارد، از جمله عوامل سیاسی. مثلاً کسی که در گذشته تاریخی به جد در این کار کوشید و تا حدودی موفق هم شد و آن را آگاهانه در جان فرهنگ ما ریخت، سلطان محمود غزنوی بود و به دنبال او دربار عظیم و چهارصد شاعری‌اش. یعنی ریشه‌های این شعرگرایی شدید ما از همان روزگار آغاز می‌شود. یک جریان قوی نثر هم در قرن چهارم از تنه فرهنگ ایران جوانه می‌زند، اعم از ترجمه قرآن، خدای نامک، متن پهلوی و... که همه را زیر عنوان رنسانس فرهنگی می‌توان نام برد. مرحوم ملک‌الشعرا بهار در جلد دوم سبک‌شناسی نثر توجه بسیار هوشیارانه‌ای دارد به همین مسئله که چرا محمود غزنوی تاجایی که می‌تواند، نثر را می‌کوبد، اما

حتی در حیطه نثر هم وقتی که وارد می‌شویم، می‌بینیم که عقلانیتی که لازمه این نقد است، اندک اندک رنگ باخته است. شاید نثر فنی که می‌کوشد تا به شعر تشبیه پیدا کند، از همین جاریشه می‌گیرد. نثر فنی ادامه کمال یافته نثر ساده و بینابین در همان فرهنگ خاص خود است که در اوج می‌خواهد شبیه شعر شود. یعنی وقتی درمی‌یابد که شعر خیلی طرفدار دارد آرام آرام نثر را مسجع می‌کند بعد فنی تا بتواند در همه چیز شبیه شعر بشود. به هر حال این آفت عظیم دیگری برای نقد ماست که دامگیر فرهنگ گذشته ما بوده است.

نکته بعدی آن است که در اکثر این نقدها، سیستم معناداری حاکم نیست، یعنی هر کدام شاید در پاره‌ای اجزاء به اعماق یک مطلب بروند، اما از اجزای پراکنده یک سیستم جهت دار، یک اندیشه محوری که بر اساس آن بتوان به گونه‌ای مکتب یا نظریه یا حداقل پاره‌های همساز دست یافت نمی‌توان رسید. ظاهراً این یکی از ویژگیهای بارز ذهن و زبان متفکران و به ویژه ادیبان و شاعران ما بوده است، که کلیت اندیشگی آنها همسو و همساز نیست و گاه هر جزء و پاره‌ای برای خود نوایی سر می‌دهد و آهنگی می‌نوازد. یکی از کسانی که این مسئله را یافته و دریافته و به صراحت عنوان کرده، مرحوم اقبال لاهوری است در کتاب **سیر فلسفه در ایران** (ص ۷ ترجمه آریان پور) اقبال می‌گوید: «ایرانیان ملتی هستند بسیار خوش ذوق و خوش قریحه اما توان اینکه به اصول کلی و نظامهای فکری دامنه‌دار پی ببرند در آنها نیست. گلها را تک تک بسیار خوب می‌بینند اما کل باغ را نه. به همین جهت ایرانیان شاهکارشان در غزلهایشان پیدا شده است.» اینکه غزل چرا در فرهنگ ایران، اوج شاهکارهای فرهنگ ادبی ما شده است در نظر او بدان جهت است که در غزل می‌توان یک نکته را به هزاران صورت عنوان کرد و تا اعماق آن را پیش برد، اما فقط در اجزاء. صرف نظر از کلام اقبال و بدون حب و بغض باید پرسید که آیا واقعاً یک تفکر سیستماتیک بر کل ذهنیت شعرای ما حاکم است یا نه؟ و آیا اصولاً شعر جایگاه تفکر سیستماتیک هست یا نه؟ اگر نیست پس چرا غالباً شاعران ما، متفکران گذشته ما شده‌اند؟ اگر هست پس چگونه است که شعرا اساساً سیستماتیک فکر نمی‌کنند. تردیدی نیست که «ماده» اصلی فکر ایرانی پیش و پیش از همه جادری شعر «صورت» گرفته است و نوعاً شاعران متفکران گذشته ما بوده‌اند. حتی متفکران بزرگ هم در آخر کار شاعر می‌شده‌اند تا بهتر بیان کنند و بمانند. این تناقضی است که امروزه هنوز هم گریبان فرهنگ ما را رها نساخته است و بسیاری از نقدهای ما را شعرهایی ساخته که در مدح یا هجو دیگری می‌سراییم.

علت اصلی سلطه شعر بر نثر را علاوه بر زمینه‌های اقلیمی و سیاسی باید در راحتی و رهایی شعر جست‌وجو کرد. کسی که می‌خواهد رمان بنویسد، باید چارچوب فکری داشته باشد. طرح و پیرنگ داشته باشد، شخصیتها را با هم جور کند، بعد حادثه‌ها و جدال و... یعنی آن دوازده، سیزده اصل رمان نویسی را. اما در شعر می‌توان عواطف را به بهترین و راحت‌ترین صورت بیان کرد. آن عقلانیتی که نثر می‌خواهد معمولاً در شعر لازم نیست. می‌توان بی سواد بود و بسیار خوب هم شعر گفت، اما نمی‌توان بی سواد بود و مطلب و رمان خوب نوشت. به هر حال نقد ادبی ما از این چند جهت که متأثر از عقلانیت قومی ماست، آسیب‌پذیر بوده و هنوز هم هست. به تصور این حقیر، هنوز نقد ادبی ماهیت و هویتش را در ایران پیدا نکرده است و به همین جهت هم صورت درستی ندارد. ما همیشه در تاریخمان نقد ادبی عاریه‌ای داشته‌ایم، از گذشته‌های دور تا امروز. قبل از اسلام بیشتر آثار ما در حیطه تمدن است تا فرهنگ، یعنی بیشتر معماری است و ساختمان و جاده و چایبار. آثار مکتوب به نسبت کشورهای

دیگر بسیار کم است و آنهایی هم که هست بیشتر پند و اندرز و گفته‌های اشرافی است تا تفکرات عمیق. مثلاً در حیطه ادب ننشسته‌ایم مثل ارسطو پوئیکا بنویسیم یا در حیطه سیاست جمهوریت را مثل افلاطون بنویسیم. حب، ما همزمان تمدن درخشانی با آنها داشتیم، چگونه است که در دل آن فرهنگ، این اندازه کتاب زاده می‌شود، اما در این سمت فقط معماری رشد پیدا می‌کند و جاده‌ها و پیک و ظروف و ابزار و... بنابراین، به ایران قبل از اسلام وارد نمی‌شویم. چون خیلی از ما دور شده است و به هر حال برای ما چیزی از این منظری که اکنون نگاه می‌کنیم در خود ندارد. در آن حیطه فرهنگی نیز کمتر کتاب مستحکم برای نقد به عنوان یک حرف چارچوب دار و معنادار می‌یابیم. بیشتر احساسات شخصی یا پندنامه‌هایی نظیر **گفته‌های اردشیر بابکان** و **درخت آسوریک** و... است؛ اما بعد از اسلام مدتی قضیه متفاوت می‌شود، یعنی آثاری که بعد از اسلام پیدا می‌شوند نوعاً در تلاقی و تعاطی با تمدنهای دیگر بسیار خوب رشد می‌یابند، به ویژه از قرن سوم تا اواخر قرن چهارم یعنی آغاز قرن سوم تا آخر قرن چهارم. اما دریغ که این آثار در تمدن اسلامی هنوز بارور نشده دچار آفت می‌شوند و برای همیشه از صحنه تاریخی فرهنگ اسلامی ما دور می‌شوند. اگر بخوانیم امروزه نقد ادبی را بارور سازیم، باید مشکلاتی را که از قرن پنجم جسم و جان نقد ادبی را فرسوده بیابیم و درمان کنیم. برای اینکه نقد ادبی امروز نظریه پرداز داشته باشد، سیستم داشته باشد، چاره‌ای جز این نداریم. اینکه می‌گویم نقد ادبی عاریه است بدان خاطر است که بسیاری از متفکران بزرگ وادی ادب و یا تأثیرگذار بر آن، در آغاز ظهور ادبیات ما به شدت عرب زده هستند. به صورتی که برخی از آنها اصلاً از اینکه ایرانی هستند تنگ دارند و ایران و ایرانی را به هر صورت تباه می‌بینند. مثلاً یکی می‌گوید:

نزد عاشق گل این خاک نمازی نبود

که نجس کرده پرویز و قباد و کسری است
و یادگیری در آثار مختلفی مثل **احیاء و نصیحة الملوك** و **کیمیا** می‌گوید که با هر چه از گبرکان است، باید مخالفت کرد، و آنها را برانداخت اعم از نوروز و جشن و... یا دیگری اصلاً به آینه نگاه نمی‌کند که میباید ایرانی در آن ببیند و شرمند شود. اینها افراطهایی است که دامن بسیاری از متفکران گذشته را گرفته است. آنچه در حیطه نقد ادبی گفته‌اند بیشتر عاریه از افکار مترجم ارسطو یا ناقدان عرب اوست. چیزی مفصل و مستقل در باب و زمینه فرهنگ ایرانی دیده نمی‌شود. بعد از مشروطه هم تقریباً تمام مباحث نقد ادبی ما عاریه است تا خودجوش. یعنی درست مانند درخت خشکی که انواع شاخه‌ها را از این سو، آن سو به آن پیوند بزنند، اما هیچ کدام قدرت تولید یک میوه خوب را نداشته باشد. مثلاً همین امروز که ما به سراغ نقد ادبی می‌رویم، کدام یک از انواع این نگرشهای متفاوت و متمایز و متنوعی که هست، متعلق به ماست؟ یا از ما شده است؟ مگر به تعبیر یکی از فلاسفه، کاریک روشنفکر واقعی بومی کردن مفاهیم بیگانه نیست؟ آیا ما این حیطه‌های نقد را بومی کرده‌ایم؟ یعنی، آنچه که مال دیگران بوده است، با فرهنگ خودمان تطبیق داده‌ایم تا از بطن آن حرف و میوه تازه‌ای به بار بنشیند و پیدا شود. کاری که در گذشته‌های دورتر در فرهنگ ایران انجام می‌شد. مثلاً فردوسی در جایگاهی که ایستاده، وقتی گذشته را می‌خواهد نقد بکند، اول صد درصد بومی‌اش می‌کند، آنچنان که تشخیص اینکه آن مال گذشته است، یا مال فردوسی، مشکل می‌شود و همین طور دیگران. اما امروز وقتی که ما یک متن و نقد ادبی را می‌خوانیم، کاملاً احساس می‌کنیم که این مثلاً مال «دریدا» است، این مال «فوکو» است و یا «بارت»

و دیگران. البته این فوکو یا بارتی که در ایران مطرح می شود از جهاتی مفید است، اما کارایی لازم را ندارد. می شود مونتاز فکر بدون تأسیس کارخانه. من فکر نمی کنم با این ترتیب در نقد ادبی بتوان زایش و رویش دید، چون کسانی که هم به گذشته مسلط باشند و هم به فرهنگ نو اشراف داشته باشند و قابلیت تعامل فکری را داشته باشند، در فرهنگ ما معدود هستند. مدرنها آنقدر از گذشته فاصله دارند که به کلی آن را نادیده می گیرند و سنتیها چنان از حال به دورند که وارد دوره معاصر نمی شوند. با این مقدمات که عرض کردم، به نظر من، ما سه دوره عقلانیت قومی داشته ایم که تقد ادبی کاملاً همسوس و همگام با آن در نوسان بوده است. در این سه دوره به ترتیب تاریخی (بعد از اسلام) عقلانیت قومی ما دچار رشد، افت و خیزان زدگی می شود.

نخست، دوره اول است که اسمش را عصر رنسانس فرهنگی ایران می نامیم. عصری که با توجه شدید امرای آل بویه و به ویژه آل سامان یک حرکت فرهنگی فوق العاده معنادار و سرشار در ایران آغاز می شود. حرکتی که باعث می شود اشراف فرهنگی و ملی شروع کنند به ترجمه متون گذشته، ترجمه متون عربی به زبان فارسی، ترجمه قرآن به زبان فارسی و بحث و جدلهای عقلی و علمی، کوششهای تجربی و آزمایشگاهی، سیر در آفاق و رشد و رونق شدید بازرگانی و اقتصادی. دربار سامانیان و امثال بلعمی در آن حیطه تاریخی نقش عظیم و عزیز را به عهده می گیرند و به ویژه فردوسی. این دوره که عقلانیت قومی ما قویم و پا برجاست، شادترین و ناب ترین دوره ادبیات ما هم هست. یعنی شعری که در دوره اول عقلانیت قومی کار می کنند، محورهای عمومی شعر آنها عبارت است از: شادی، آزادی، برخورداری، بهره وری، عزت داشتن و نظایر آن. در اکثر متون ادبی این دوره پذیرفتن تنگ را خیلی سخت تر از پذیرفتن مرگ می دانند، مثل دقیقی، فردوسی، کسایی، شهید بلخی و دهها نمونه دیگر. شعر این دوره به خاطر سلامت عقلانی مردم و حکومت، شاد و سازنده و دعوت کننده به زندگی است، مثل رودکی شاعران بسیاری هستند که می سرایند:

شادزی با سیاه چشمان شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد
نکته مهم دیگر، گرامیداشت ایران است که تم اصلی آن عهد است. بدین معنا که ایران بزرگ است و باید بماند. در این دوره میل آگاهانه ای به گذشته سر می کشد؛ میلی که در پی استخراج و تصفیه منابع فرهنگی است. استعدادهای ممتاز بسیاری هستند که می روند و با کوشش بسیار همه منابع را کشف می کنند، بعد به زبان جدیدی به پیکره فرهنگ ایران تزریقش می کنند. به طور کلی شعر، شعر زندگی است. شعری است که آدم را به هزارتوی درون خودش سوق نمی دهد. حالا این خوب است یا بد، مسئله دیگری است. یعنی اینکه ما بگوئیم تا ادبیات را یک امر برونگرا بسازیم، بهتر است یا اینکه به گونه ای ادبیات بیافرینیم که اعماق درون هرکسی پیدا بشود. یکی دیگر از خاصیت های مهم شعر این دوره، خردپرووری است. در هیچ یک از شاعران عهد اول، شاعری را نمی بینیم که خرد را نادیده گرفته باشد، بلکه شعار همه آنها، این است که:

خرد چشم جان است چون بنگری

تویی چشم شادان جهان نسپری

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد

ستایش خرد را به از راه داد

نخست آفرینش خرد را شناس

نگهبان جان است و آن سه پاس

«مقدمه شاهنامه»

این ابیات فقط نگاه و زبان فردوسی نیست. تبلوری است از عصا ره همه تلاشهای فکری - فرهنگی آن روزگار که بدینجا رسیده است و رسیده اند. فردوسی شاخص ترین چهره این رنسانس فرهنگی است، به خاطر عظمت کار، عظمت شخصیت و عظمت نگاه، نه اینکه دیگران دیگرانند و او دیگری. جالب تر اینجاست که تاجایی که بنده دقت کرده ام تمامی شاعرانی که بعد از این عهد می آیند، عهد اول را در حکم یک دوره طلایی و غیر قابل بازگشت می دانند. یعنی، من شاعری را ندیدم که نسبت به عهد اول نه تنها حسرت بلکه سوگواری نداشته باشد، سوگواری اینکه چرا از فرهنگ ما این دوره رفت و نقدهای این دوره نیز اکثراً حساب شده و منطبق بر مبانی عقلی و ذوقی است. نمونه ها زیاد است که اگر بخواهیم نقل کنیم، فرصت بسیار می خواهد. اما برای نمونه می توان دقت کرد که نوع سخن گفتن رودکی با شهید چگونه است و نوع سخن گفتن شهید با رودکی چگونه؟ هر کدام از دیگری با چه احترام و اعزازی سخن می گوید. مثلاً وقتی که شهید از دنیا می رود، رودکی آن رباعی درخشان را می گوید که:

کاروان شهید زقت از پیش

وان مارفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

در همه ادبیات بعدی ما، تا آنجا که من نگاه کرده ام، یک مورد که شاعری، شاعر دیگر را این گونه مدح کرده و ستوده باشد نیست، حتی مردان شاعر، مردان خود را بدین زیبایی و گیرایی نمی ستایند. البته لقلقه زبانی هست و همیشه گونه ای بده بستان ادبیاتی بوده است. از دیگر سو شهید هم در مورد رودکی همین احترام را قائل است:

به سخن ماند شعر شعرا

رودکی را سخنش تلوثی است

شاعران را خه و احسن مدیح

رودکی را خه و احسن همجی است

یعنی، مدح و احسن برای رودکی کم است و این هجو او است

که بگویم برای رودکی به نه. کسای هم خاضعانه می سرایند:

رودکی استاد شاعران جهان بود

صد یک از توئی کسای؟ برگسست

خاک کف پای رودکی نسزی تو

هم بشوی گاو و هم نجایی برغست
ادبیات مادر این دوره از نظر نقد و تعاطی فکری و شأن و احترام انسانی بی مانند است، دوره ای که هرگز دیگر تکرار نمی شود. آرزوی هزارساله شاعران گویا ناخود آگاهانه درک و ایصال آن دوران بوده است. شما انوری را ببینید، او یکی از غولهای عظیم و گردنکش کوهساران نظم است که هیچ کس را به چیزی نمی گیرد، اما واقعاً چرا در برابر فردوسی چنین نرم و افتاده است:

آفرین بر روان فردوسی

آن همایون نژاد فرخنده

او نه استاد بود و ما شاگرد

او خدا بود و ما بنده

به نظر من انوری با مطالعات وسیع و ذهن منطقی و نیرومندی که داشت عمق کار و شخصیت فردوسی را فهمیده بود، همین طور سعدی، نظامی و همه شاعران دیگر که نقد می کنند، اما بسیار خوب و روشن. خوب، چرا این عهد برای همه شعرا این قدر طلایی است. واقعاً فقط به خاطر مکتب آن شاعران بوده است، که مثلاً محمود به عنصری چقدر زر می داده و رودکی در دربار نصرین احمد سیصد

غلام زرین کمر داشته است؟ فقط ماده نیست، یک نوع معنای متعالی هم هست. آن معنا همان عمق شناختی است که شاعران این دوره در ذهنیت تاریخی خود دارند و شاعران بعدی احساس می کنند که در عهد آنها آن ذهنیت و هویت و معنا کم و گم است و دیگر عقلانیتی که بخواهد ادبیات را جهت بدهد از میان رفته است. دوره دوم، دوره تزلزل عقلانیت است. یعنی از وقتی که در دربار نصرین احمد کودتاگونه ای رخ می دهد و نصر بن احمد به طور مسالمت آمیزی کنار گذاشته می شود، تقریباً در حوالی (سالهای ۳۲۷ یا ۳۲۸) و سال بعد رودکی هم از دنیا می رود و بعد دیگر جریان فرهنگی ایران آرام آرام عوض می شود. یعنی عناصر غیربومی و مخالف با عقل و داد به قدرت می رسند و زمینه های اجتماعی و اقتصادی سازنده هم از بین می رود، افول عقلانیت آغاز می گردد و عناصر بیگانه نیز اندک اندک برای توجیه هویت خود هیچ چاره ای ندارند، جز اینکه نوعی از اسلام را حاکم بکنند که همسوا منافع آنهاست و هرچه این زمینه ها و عناصر در ایران رشد پیدا می کند، به صورت طبیعی به خط سیاسی و فکری خلافت بغداد نزدیک می شود و به آن اشعریتی که خلافت بغداد بعد از مرگ متوکل در جهان اسلام شایع کرده است. با مرگ مأمون و جانشینش، جریان خردگرایی و رشد معتزله و موج عقلانی ساختن دین، به طور کلی از صفحه خلافت اسلامی رخت برمی بندد و تعصب جای این خردورزی را می گیرد. هرچه جلوتر می آید، زمینه ها مساعدتر می شود و این رگه ها شدید و شدیدتر می شود تا می رسد به عنصری متصلب مثل القادر بالله که دیگر فرمان رسمی (فرمان قادریه) می دهد که تمام ممالک اسلامی باید به یک گونه ببیندیشند. یعنی روی می آورد به همسان سازی و هم زمان سازی و همصدا با او ترکان قلمرو شرقی خلافت نیز برای اینکه ماندگاری خودشان را تضمین بکنند، همان سیاست را در همه جهات دنبال می کنند. هر دو عنصر مجبور هستند تا آنجا که می توانند از ایرانی بودن و خردورزی، فاصله بگیرند تا با پیوند مشترکی که ایجاد می کنند، هر دو همدیگر را نگه بدارند. محمود در واقع آغاز ظهور همه جانبه این عناصر در فرهنگ ایرانی است.

بر همین مینا می توان رانده شدن فردوسی را از دربار محمود، توجیه کرد. به نظر من، محمود فردوسی را فقط به این دلیل رانده که دید با آن تر حکومتی که او در پی القا و ایجاد آن است با فردوسی همخوانی ندارد و الا هم شاعران شیعی مثل غضایری و هم عالمان شیعی مثل ابوریحان و هم صدها ستایشگر غیرترک در دربار او جمع شده بودند و به امن و آسانی می زیستند، سلجوقیان نیز ادامه طبیعی ترکان غزنوی هستند، یعنی اگر دقت بفرمایید، در میناها، در ارکان، در تبلیغات و در هر چه که محمود بنیاد گذاشته، کوچک ترین اختلافی با محمود ندارند. مغول هم به تعبیری اوج فروپاشی این حاکمیت سلجوقی و برادران خوارزمی شان از درون است که در مغولها هویدا می شود. یعنی، مغول را نباید یک عنصر خارجی تازه قلمداد کرد. کسانی هستند که جای پا در ایران پیدا کرده اند، زمینه آماده شده و به راحتی وارد این جغرافیا و فرهنگ و جغرافیای فرهنگی شده اند. این دوره، دوره ای است که نقد ادبی و شعر ما کاملاً درگیر خود می شود. یعنی دوره دوم که عقلانیت دچار آشفتگی می شود و به نوعی پریشانی می رسد، شعرها و شعرا هم اندک اندک شروع می کنند به نوعی پریشانی و آشفتگی. نمونه های نخستین را در دعوای غضایری و عنصری می توان دید. همچنین در دعوای منوچهری و حاسدان و موارد دیگر. جالب تر خود دربار محمود است. یعنی نحوه برخورد دربار با شاعری که می خواهد وارد آنجا شود. او باید در آغاز مالکیت و حکمیت عنصری را به عنوان چشم و ثوربین دربار

غزنوی بپذیرد و ابتدا توسط او از همه جهت گزینش شود! در دربار سامانی ابداً این حالت نبود. به این برهه باید مقدار بیشتری دقت کنیم، مادر همین برهه مانده ایم، یعنی نقد ادبی ما از قرن پنجم به این سمت، چیز تازه ای ارائه نکرده است. بیشتر برگرد خود پیچیده است، و یا باز، ساده ترین و راحت ترین و بی دردسرتین راه را تقلید و سرسپردگی به مکاتب موجود یافته است. متأسفانه از این دوره یعنی اواخر قرن پنجم - تفکر فلسفی در ذهن ایرانی برانداخته می شود و عقلانیت می خشکد و به همین جهت هر چه جلوتر می آیم، اساس و مبناهای نقد ادبی را بیشتر از دست می دهیم، میناهایی چون: عدم تعصب، احترام به رأی دیگران، عدم دخالت عواطف در نقد و... شما اگر شعر قرن ششم و هفتم را با شعر قرن چهارم و پنجم مقایسه کنید، به حجم عظیم این هجوها، هزلها، دشنامها، و... - که فروپاشی عقلانیت موجب و موجد آن است - روبه رو می شوید. برای نمونه می توان پرسید که: چرا شاعران قرن ششم و هفتم این همه دچار تضادها و تناقضات شدید و ویرانگر درونی هستند. یعنی مثلاً خاقانی از یک سو شدیداً از مدح بد می گوید، اما بیشترین مدح را در مورد اتابکان می کند. نظامی هم همین طور؛ از مدح بد می گوید و می نالد که:

رای مرا این سخن از جای برد

رکاب سخن را سخن آرای برد

می گوید من دق کردم از بس دیدم برای لقمه نانی، جانی را می فروشند، اما نظامی هم حدود $\frac{1}{8}$ دیوان خود را به مدح اختصاص داده است و از همه پریشان تر انوری است. این انوری یکی از آن شخصیت های قابل توجهی است که این آشفتگی عقلانی در وجود او از همه بهتر و بیشتر نمود می یابد. یعنی عقلانیتی که ترکیبی بود از آن چند شاخصه در اینجا از همه جهت دچار مشکل می شود: اقتصاد خراب، قحطی زیاد، عقل در اعتزال و عزلت، آزادی حرام، ایران فراموش و... همه اینها وضعیتی را بر فرهنگ حاکم می سازد که ناگزیر ادبیات و شعر را دچار آشفتگیهای شدید و ویرانگر می سازد. چندانکه شعرا با خودشان هم دچار مشکل می شوند؛ ظهور این چندگانگیهای شخصی و شخصیتی در شاعران و نویسندگان فراوان است. به چند مورد اشاره می کنم: نخست اینکه همه آنها ادعا دارند، بهترین شاعر هستند و مادر گیتی بهتر از آنها در دامن شعر بچه نیفتانده است و پادشاه اقلیم سخن فقط اوست و افتخار در عرصه نظم و نثر او را فقط سزاست. اما همه به نوعی شعر ستیز هستند. یعنی اصلاً نتوانسته اند مسئله را در درون خود حل کنند. چون آن مایه رنج می کشند و تحصیل شعر می کنند و شعر می سرایند و برای گفتن شعری، خود را به غرقابهای کشنده می اندازند، اما یکباره ناآگاهانه و ناگهانی خط بطلان بر هر چه شعر و شاعری است می کشند و شعر ستیز می گردند. یا به خاطر پاسداشت شرع یا به خاطر شرایط موجود. مثلاً سنایی می گوید:

روی بنمود صبح صادق شرع

خاک زن بر جمال شعر و شعار

«دیوان ص ۲۰۳»

و:

ای سنایی چون شرع دادت بار

دست از این شعر و شاعری بدار

رمز بی غمز است تأویلات و نطق انبیا

غمز بی رمز است تحییلات شعر و شاعری

هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حلق و صدق

جز گدایی و دروغ و منکری و منکری

و مسعود سعد نیز:

توبه کردم ز شعر از آنکه ز شعر

بدم آید همی به هر دو سرای

این سرایم عذاب بوده بود

وای از آن هول روز محشر وای

«دیوان ص ۹-۶۵۸»

برخی از اینها مثل انوری دانشمند و آدمهای با درک و فهمی هم بوده اند. حکمت آموخته و دانا بوده اند، اما متأسفانه با آشفتگی اوضاع اجتماعی به تضادها و تناقضات درونی دچار می شوند. این شعرستیزی و اینکه شاعری بد است تقریباً یک «ژانر» زمانه می شود و درست همزمان با آن ادعاهای گزاف که من بهترین شاعر زمانم، واقعاً نمونه ها زیاد است. همه شعرا چنین اشعاری دارند، از انوری تا مشروطه. هر کدام به نوعی، برای رفع ملال یک نمونه می آورم:

دی مرا عاشقکی گفت غزل می گویی

گفتم از مدح و هجی دست بیفشاندم هم

گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی رفت

حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم

این یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن

کز کجا و ز که چون کسب کنم پنج درم

وان دگر روز همه روز در آن محنت و بند

که کنم وصف لب چون شکر و زلف به خم

وان سه دیگر چو سگ خسته تسلیش بدان

که زبونی به کف آرم که از او آید کم

چون خدا این سه سگ گرسنه حاشا کم

باز کرد از سرم من بنده عاجز به کرم

غزل و مدح و هجی گویم یارب زنهار

بس که بانفس جفا کردم و با عقل ستم

«انوری - دیوان ص ۵-۶۹۴»

هرچه عقلانیت ملی ما آشفته تر می شود این پریشان نگرینها و

پریشان گوینها هم بیشتر و حادث تر می گردد؛ مگر در شعر و نگاه

شاعران ممتاز چون حافظ که آنها هم بسیار اندک اند و باز از جهاتی

دیگر در معرض این آشفتگی عقلانی قوم خود، برخی از شاعرانی

که و خامت اوضاع را درک می نموده اند در حد توان خود به

روشنگری پرداخته اند، اما ریشه را در نیافته اند و حرفی برای تبیین

اینکه چرا چنین شده است نگفته اند. فقط می نالند که چنین شده

است. مثلاً:

پیش از این فاضلان شعر شعار

کسب کردی فضایل بسیار

بودی آراسته به فضل و هنر

بودی آزاده از فضول سیر

حکمت و اصل و فرع ورزیده

به ترازوی شرع سنجیده

وه کز ایشان به جز فسانه نماند

جز سخن هیچ در میانه نماند

کیست شاعر، کنون یکی مدبر

که نداند ز جهل هر از بر

نکند فرق شعر ز شعیر

راحت خلد را ز رنج سعیر

روز و شب کو به کوی و جای به جای

می دود چون سگان سوخته پای

ژاژ خاید، ظرافت انگارد

هرزه گوید، لطیفه پندارد

گشته زین گونه خست و ابرام

شعر مذموم و شاعران بدنام

هر که مخذول و خاسرش خوانند

خوش تر آید که شاعرش خوانند

لفظ شاعر اگر چه مختصر است

جامع صد هزار شین و شراست

«جامی هفت اورنگ - در سلسله الذهب ص ۶-۶۴»

اینها فقط شعر نیستند. در واقع روشن ترین گواهان نقد ادبی آن دوره اند. اصلاً خود نقد ادبی آن روزگار اند. عین همین گفته ها را در

دوره قاجار هم می بینیم که رضاقلی خان هدایت در مقدمه مجمع الفصحا

آورده که مضمونش این است: هر چه از آغاز شعر فارسی دورتر

می شویم، آشفتگی شعر بیشتر می شود. در آغاز آشفتگی، شعر خوب

است اما شعرا آشفته اند، کم کم هم شعرا آشفته می شوند و هم

شعرشان، تا روزگار ما که نه شعر درستی وجود دارد و نه شاعر خوبی.

(مقدمه مجمع الفصحا ص ۴-۵۲۳). دیگر از مسائل تأمل برانگیز دوره

دوم، مباحثی است که در محافل علمی رایج است، مسائلی که آدمی

نمی داند ریشه در بلاغت ذات دارد یا ظهارت آن. یعنی شعر

می گویند با قافیه و وزن کامل و از شهری به شهر دیگری به پیش،

مثلاً دانایی می فرستند با هزار رنگ و آب و تاب، بعد سؤالی را

می پرسند که وقتی می خوانی درمی مانی که زهر خند نثار کنی یا

نیشخند و یا شکر خند. اگر یکی دو مورد بود می پنداشتی برای تفریح

خاطر و رفع خستگی است، اما دیوانها و نوشته های آن عصر پر است

از امثال این سؤالاها و به ویژه معمیات و بدیعیات که دیگر اوج ظهور

فروپاشی عقلانی و ادبی است و نیز انهدام نقد ادبی. مثلاً: ابوالمفاخر

رازی چهل سال می کوشد تا قصیده بال مرصع را بگوید و آخر

درمی ماند و به امام هشتم توسل می جوید تا ایشان کمکش کنند و

قصیده ای با مطلع:

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

که در سرتاسر آن حتی یک مضمون خوب یا یک جمله زیبا

نمی توانی یافت. یا امیر معزی قصیده ای با ردیف و قافیه «به بربر»

می گوید و خیل شاعران همه می کوشند تا عین آن را بگویند، اما قصیده

را که می شکافی، هیچ! (ر.ک. محمود نشاط - زیب سخن ص ۲۱۲ به

بعد). واقعاً ظهور این معمیات و بدیعیات و کشانده شدن نقد ادبی به

این سمت و سو و احاطه آن بر فرهنگ ادبی بهترین و روشن ترین

گواه وابستگی مستقیم عقلانیت و نقد است، جمله معروف: آن را که

عقل ندادی چه دادی! اینجا بیش از همه جا مصداق می یابد. اگر

شرایط آن روز ایران را در نظر آوریم و دست دستگاههای

هدایت کننده در پشت جریانهای ادبی را ببینیم، بهتر در می یابیم که

شاعر و ادیب در کجا و چگونه ایستاده اند. نمونه دیگر، سؤال عمیق!

و محیرالعقولی است که فخرالملک خراسانی از امامی هروی

می پرسد:

سؤال:

سر افاضل دوران امام ملت و دین

خدایگان شریعت در این چه فرماید

که گریه گر قفس قمری و کبوتر را

میان شب، زره جور و ظلم بر باید

خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص

اگر بریزد خون گریه را همی شاید؟

یک بار دیگر به سؤال دقت بفرمایید. چون یک مورد و دو مورد

هم نیست. من صدها نمونه از امثال اینها جمع کرده‌ام و حالا جواب امامی:

ایالطیف سؤالی که در مشام خرد

ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید!!!

به گریه نیست قصاصی که صاحب ملت

چنین قصاص به شرع گزین نفرماید

نه کم ز گریه بیدست گریه صیاد

که مرغ بیند و بر شاخ، پنجه بگشاید

اگر به ساعد سیمین خود سری دارد

به خون گریه همی به که دست نالاید

بقای قمری و عمر کیو تر از خواهد

قرارگاه قفس را بلند فرماید

«تذکره الشعراء» ص ۱۶۹ و نیز براون از سعدی تا جامی ص ۱۶۳»

سال است که ریشه در آب ندارد. من خلاصه بحث را در سه جمله به عرض می‌رسانم: ۱. بدون توجه به این عقلانیت و شاخصه‌های مهم آن، که بر شمرده امید به صلاح و رشد نقد ادبی نخواهد بود. ۲. تحولات عقلانی ما تأثیر مستقیم بر تطورات ادبی داشته است، بدون شناخت آن، شناسایی این ممکن نیست. ۳. نقد ادبی را باید در پرتو تفکر فلسفی به مطالعه نشست. برای رهایی از بحران نازایی نقد ادبی باید حتماً زمینه‌های رشد و شیوع تفکر فلسفی را در یک جامعه فراهم ساخت.

■ **مشیت‌علایی:** به نظر من ظاهراً بیانات شما بیشتر از آنکه به نقش و تأثیر عقلانیت قومی بر نقد ادبی بپردازد، به عدم عقلانیت قومی بر شعر فارسی متمرکز بود، آیا تشخیص من درست است؟

■ **مجبئی:** به معنی دقیق کلمه نقد ادبی چندان مستقل از شعر در گذشته نبوده است، مگر اینکه تا حدودی از عهد صفوی به این سمت



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

که تذکره‌ها رشد می‌کنند و آن هم به هر حال نقد خاصی است که مبنای ویژه خود را دارد.

■ **مشیت‌علایی:** منظوم این است که فقط یک بحث متدولوژیک است. سخنرانی جناب عالی به لحاظ روش‌شناسی حاکم بر فرمایش شما، فکر می‌کنم که بیشتر بررسی عوامل غیرعقلانی بر شعر فارسی بود تا نقش عقلانیت بر نقد ادبی فارسی.

■ **مجبئی:** اگر مجموع آنچه که در یادداشتها هست گفته و یا حتی عنوان می‌شد، شاید این ذهنیت بر طرف می‌شد، اما من واقعاً بیشتر آنها را حذف کردم، اما از طرفی حرف جناب عالی هم کاملاً متین است. چون آنچه که عنوان شد موانع و عوایقی بود که تکوین عقلانیت ملی را با خطرات جدی مواجه کرده است، اما خود همین روش هم از طریق خلف، تا حدودی ذهنیت ما را به ساختارهای عقلانیت قومی که باید باشد و نیست، نزدیک‌تر می‌سازد. کاش فرصت مناسب و موسعی پیدا شود که بتوان از روش ایجابی آن هم سخن گفت.

یکباره چه حادثه‌ای رخ می‌دهد که آن مباحث گیرا و زیبا و عمیق که در آغاز و حتی دوره دوم و در معدودی از شاعران دوره سومی مثل حافظ هست چنین تغییر سیرت و صورت می‌دهند. دوره سوم خود نیازمند بررسی تفصیلی و تکمیلی دیگری است که اکنون مجال آن نیست. و بعد بازگشت که آن هم درست در روزگارانی که غرب به سرعت می‌تازد و می‌راند و در آخر هم مشروطه و باز روز از نو و روزی از نو. بازکرد حرکت مشروطه، به عنوان یک دستگاه بازتاب افکار جدید نیز مجال بس فراخ‌تر می‌طلبد. مشروطه را هم بدون فهم آن سه دوره نمی‌توان دریافت. به نظر من مشکلات ما اساسی‌تر از مباحث مطرح شده در مشروطیت است. موضوعات مشروطه در عین زیبایی و احترام، مشکلات اساسی ما نیست. آن شاخه‌های نازنین بر درخت خشک و فرسوده بارور نمی‌گردند و راز نازایی و ناکارایی تفکر فلسفی امروز ما و به تبع آن نقد ادبیها هم همین نکته بسیار بسیار مهم است. برای سبزی و برگ و بار درخت اندیشه باید ریشه در آب داشت و درخت عقلانیت ما حدود هزار

■ **مجتبی بشردوست:** من فکر می‌کنم که در سخنرانی شما چند نقطه تاریک و نکته مبهم بود که باید روشن شود. بسیاری از مباحثی را که شما مطرح کردید، دکتر صادق زیباکلام نیز در کتاب **ما چگونه ما شدیم** مطرح کرده بود. اشکال کار زیباکلام این بود که بین علت و معلول خلط کرده بود. بسیاری از علتها را که او توضیح و تشریح کرده بود اصلاً علت نبود، معلول بود. مثلاً انحطاط فلسفه یا عقلانیت، علت است یا معلول؟ عدم تفکیک بین قوانین اعتباری و تکوینی علت است یا معلول؟ در سخنرانی شما نیز چنین خلطی بود. نکته بعد اینکه شما فرمودید در متون کهن ما تفکر انتقادی و نقد ادبی به صورت پراکنده مطرح شده است. حال سؤال این است که چرا آن اجزای متفرق، یکجا جمع نشده است؟ چرا آن اجزاء تبدیل به بوطیقا نشده است؟ در **البيان والتبيين** جاحظ، در **الشعر والشعراء**، در **محاضرات راغب اصفهانی**، در مقدمه ابن خلدون مباحثی مطرح

دستگاه نقدی مخصوص به خود را داشتند. من فکر می‌کنم اگر معتزله هم پیروز می‌شد، ما باز هم مشکل تفکر انتقادی و مشکل نقد ادبی داشتیم.

ما دو نوع عقل داشتیم: عقل آزاد و عقل مقید. متکلمین از عقل مقید دفاع می‌کردند. معتزله هم اگر پیروز می‌شدند باز از عقل مقید دفاع می‌کردند. شما اشاره کردید به تقدم شعر بر نثر. **العمدة** ابن رشیق قیروانی نیز به این موضوع اشاره کرده است. تقدم شعر بر نثر نمی‌تواند مانع شکل‌گیری تفکر انتقادی باشد. تازه اگر سخن شما درست باشد ما در ایران می‌بایست «نقد شعر» می‌داشتیم. نظریه ادبی مربوط به شعر را می‌داشتیم، ولی این را هم نداشتیم.

آخرین نکته، دیدگاه اقبال است که به آن اشاره کردید. اقبال در کتاب **سیر فلسفه** در ایران می‌گوید ایرانیان سیستم فکری ندارند، ذهن ایرانی پروانه‌وار از این موضوع به آن موضوع می‌پرد. تصویری

مدار ادبی نقد ادبی

رتال جامع علوم انسانی

کلی از یک موضوع ارائه نمی‌کند. این حرف اقبال صحیح نیست، معلوم نیست اقبال بر چه مبنایی این حرف را می‌زند. اگر ایرانیان به غزل علاقه‌مندند و غزل نیز شعر تکرر و تنوع است، این نشانه تشنگی فکری ایرانیان نیست. ایرانیان پاره‌ای از مسائل را در شعر تعلیمی بیان کردند. پاره‌ای دیگر را در شعر حماسی و مقداری را هم در شعر غنایی. در غزل فارسی نباید دنبال روح ایرانی و یا عقلانیت ایرانی بود.

■ **مجتبی:** من فکر می‌کنم که اگر ایشان اندکی بیشتر در سخن و شیوه بحث دقت می‌کردند، نیازی به این همه سؤال نداشتند. ضمن تشکر از اینکه به هر حال به مطالب دقت کرده‌اند و موضع مخالف گرفته‌اند که این خود رحمتی است برای امت پیامبر بزرگ اسلام، بنده هیچ‌یک از گفته‌های ایشان را متأسفانه وارد نمی‌دانم. حدود دوازده - سیزده سؤال مطرح کرده‌اند که واقعاً جواب همه در لابه‌لای متن سخنرانی هست، اما به اختصار و به احترام ایشان و جمع فقط اشارت‌وار نکاتی را عرض می‌کنم.

شده است که می‌توانست به بوطیقا تبدیل شود، به نظریه ادبی تبدیل شود، ولی نشد، دلیلش چیست؟ سؤال بعدی این است که آب و کمبود آب چه ربطی به تفکر انتقادی دارد؟ کمبود آب می‌تواند با نظام سیاسی و استبداد حاکم و تمرکز قدرت ارتباط داشته باشد، ولی با تفکر انتقادی چه ارتباطی دارد؟ سؤال دیگری که مطرح است این است که شما فرمودید نظام اقتصادی ما مبتنی بر کشاورزی بود نه بازرگانی. نظام کشاورزی هم بسته ذهنی می‌آورد؟ خوب، در این عصر چرا شاهکارهایی مانند **شاهنامه** و بعدها **مثنوی** خلق شد؟ آیا در **شاهنامه** هم بسته ذهنی می‌بینید؟ آیا در **مثنوی** هم بسته ذهنی می‌بینید؟ چرا مولانا اندیشه‌های جهان‌شمول دارد؟ چرا حافظ اندیشه‌های فراگیر دارد؟

نکته قابل ذکر دیگر این است که پیروزی اشاعره را عامل انحطاط تفکر انتقادی دانستید. خوب سؤال اینجاست که اگر اشاعره دشمن تفکر انتقادی و دشمن عقلانیت است چطور در دامن خود **مثنوی** و **تهافت الفلاسفه** را پدید آورد؟ معتزله و اشاعره هر کدام

اینکه شخص دیگری مسئله‌ای را مطرح کرده باشد، بنده نه منکر آن هستم و نه اصراری به اثبات آن دارم. مهم نوع برخورد و شیوه استفاده هرکس از یک مطلب است. کجا و کدام یک از سخنان من تقلید یا مثل کلمات دکتر زیباکلام است؟ اگر مسئله کمبود آب است که این حرفی است که پیش از او خانم لمپتون چندین رساله و یک کتاب مستقل در آن باره نوشته است و نیز دهها نفر دیگر. پس زیباکلام هم از او مطلب را تقلید کرده است؟ اصلاً در باب مسائل علمی این حرفها مطرح نیست. مهم این است که یک متفکر چگونه اجزای پراکنده را هضم سیستم فکری خودش می‌سازد. من هفت - هشت شاخصه برای عدم تکوین عقلانیت قومی ایران برشمرده‌ام که یکی از آنها مسئله نگرانی دائمی از کمبود منابع آبی است، چون آب، مادر رشد همه بنیادهای اقتصادی و فرهنگی در ایران بوده است. اینکه زیباکلام علت و معلول را چرا به هم آمیخته است، ارتباط به ایشان دارد و اینکه من هم این دو را با هم خلط ساخته‌ام کاش موردی و به صراحت نشان می‌دادید. من چنین چیزی را نمی‌بینم. نکته دیگر که چرا تفکر در ایران سیستماتیک نیست به چندین عامل برمی‌گردد که من دو سه مورد مهم آن را ضمن سخنانم عرض کرده‌ام، از جمله شرایط اقلیمی، فرهنگی و اجتماعی و بحرانهای

می‌گیرید. مسئله کاملاً روشن است.

مسئله فرهنگ کشاورزی هم در ادامه همین مقوله جامی گیرد. کشاورز باید نگران بارش آسمانی باشد و یکسره نمی‌تواند متکی بر کارکردهای عقل شخصی و کارخانه‌ای باشد. در فرهنگ بازرگانی چنین وابستگی شدیدی به آسمان و نیروهای ماوراءالطبیعی آن نیست. این هم مسئله‌ای کاملاً واضح است که دهها کتاب هم در این زمینه نوشته شده که معروف‌ترینش در ایران اثر آلونین تافلر است به نام موج سوم.

اما اینکه **مثنوی** در یک فرهنگ بسته و اشعری صفت رشد می‌کند و جهانی است و تفکر انتقادی دارد، من باز هم فکر می‌کنم دوستان مسئله را خوب تحلیل نکرده‌اند. چون اجزای کلام ایشان یک کل منطقی را نمی‌سازد و از درون چندان به هم مرتبط نیست. جهانی فکر کردن یعنی چه؟ و چه کسی گفته است تفکر **مثنوی** یک تفکر انتقادی است؟ و بر فرض اگر مراد از تفکر جهان‌شمول **مثنوی**، گزاره‌های عام انسانی آن است که من گمان نمی‌کنم ارتباطی به شخص مولانا داشته باشد. این گزاره‌ها مربوط به سیستم کلان‌تری است به نام عرفان که مولانا در آن ذوب شده است و ارتباطی به شخص یا اشخاص خاصی ندارد. منبای عرفان همان است که گویند شیخ ابوالحسن به در خانقاهش نبشته بود که: هر که به این در درآمد نانش دهد و از ایمانش نپرسید. البته گفتنی است که مولانا برای بنده بسیار عزیز و از جهات بسیار ستودنی است و به نوعی قابل مرادی روح و یکی از شاخص‌ترین چهره‌های بشری، و کلام ما هم با سخن او آغاز شد. در باب تفکر انتقادی مولانا خوب است که انتقادی را که از او می‌شود مقایسه کنید با انتقادی که از سعدی می‌کنند و به سعدی می‌گویند، او مرد میدان حماسه نیست و سعدی به تفصیل جواب می‌دهد نه آقا، هستم ولی نمی‌خواهم حماسی سخن بگویم و بعد برای عرض

نمایش، شروع می‌کند حماسه‌سرایی که مرا در سپاهیان یکی یار بود... که بیشتر طنز حماسی است و تنها جایی است که ظاهراً سعدی از پس کلام خوب برنیامده است. در جای دیگری هم سعدی نقل می‌کند که در مجلسی، مولاعلی (ع) نکته‌ای گفت و کسی گفت، این چنین بهتر است، حیدر نه آشفت و نه ناراحت شد. بعد سعدی می‌گوید اگر همین خرده را کسی بر بزرگان زمان ما می‌گرفت بلافاصله خونش را مباح می‌کردند و... البته من آشفتگیها و شیفتگیهای روحی مولوی را برای شخص خودم بیشتر می‌پسندم، اما اینجا سخن از تفکر انتقادی و منطق گفت‌وگو و اندیشه جهان‌شمول است که اینها را نباید با هم مخلوط کرد. چنان که من در کتاب **انسان‌شناسی مثنوی** اینها را به تفصیل نوشته‌ام. اما حقیقت جای دیگر نشیند و دست بر قضا مولانا آدمی چندان انتقادپذیر نبوده است (حتی در حد سعدی) نه در حیطه اعمال شخصی و نه در حوزه مسائل فکری. نمونه‌هایش را دکتر اسلامی ندوشن در **باغ سبز عشق** آورده است که از معروف‌ترین آنها یکی کلامی است که مرید شیفته‌ای می‌پرسد، چرا **مثنوی** را مثل قرآن با احترام نمی‌خوانند و بدان سوگند نمی‌خورند؟ حضرت مولانا می‌فرماید: غر خواهر، غر مادر هست، مقدس است که عین روایت را افلاکی و سپهسالار

رئیی و شخصیت نقد ادبی در ایران

شدید سیاسی و... که خود نیازمند بررسی مفصل دیگری است و من در کتاب **سیمع در جستجوی قاف** در حد توان به آن پرداخته‌ام. موضوع دیگر آب و تفکر اقتصادی است. مسئله به این صورت که شما عنوان می‌کنید نیست. حرف من این است که وقتی ساختارهای اجتماعی به هم بریزد، بنیادهای فرهنگی دچار آسیب و آشفتگی می‌شوند و مهم‌ترین عامل رشد فرهنگی، نقد و انتقاد سازنده است. اگر کسی یا کسانی بترسند که انتقاد کنند یا نگرانی روحی داشته باشند، هرگز توان انتقاد ندارند و از قضا مهم‌ترین رکنی که در یک ساختار آشفته بیش از همه چیز آسیب می‌بیند نقد قدرتهای فکری و فرهنگی است. خوب، آب در ایران منبای حیات کشاورزی و اجتماعی بوده است. آب که نباشد، آبادی نیست، آبادی که نباشد حیات اجتماعی آشفته است، حیات اجتماعی آشفته، فرهنگ مداحی می‌پرورد و نقد ادبی را می‌کشد و... همین الان اگر پنج سال دیگر پشت سر هم باران نیاید و آب نباشد و بچه‌های ما در خانه تشنه باشند و گرسنه، من و شما حال و حوصله بررسی مسائل فرهنگی و حرفهای روشنفکرانه را داریم؟ مگر پیامبر بزرگوار ما نفرموده است: **الفقر موت اسود: فقر مرگ سیاه است.** یعنی چه و یا کاد الفقیران یکون کفر: فقر و کفر بسیار به هم نزدیک اند و از دری که فقر درآید، ایمان

آورده‌اند و دیگر ابیاتی است که در خود مثنوی آمده که کسی چون طعانه‌ای از خرخانه‌ای سر برون آورده و بر مثنوی انتقاد کرده که: «نیست ذکر حرف و اسرار بلند/ که جهانند اولیا آن سو کمند». در دفتر سوم که ظاهراً گوینده مردی بزرگ چون صدرالدین قونوی بوده است و بر انتقاد او سه بار کلمه خر را می‌آورد.

اما تفکر اشعری و انتقاد، این دیگر از آن حرفهایی است که همه و خود شما هم می‌دانید و اگر بگویم واقعاً مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. در یک کلام اشاعره عقل را کافی در شناخت حق و خلق نمی‌داند و شاید از جهاتی هم درست بگویند. حرف من این است که اندک امیدی هم که معتزله با تفکر انتقادی خود رواج دادند با افول آنها از بین رفت، وگرنه معلوم است که مناظ تنقیح در تفکر اعتزالی و اشعری متفاوت است. شما ظاهراً به نقشهای سیاسی در پیدایش این تفکرات توجه نفرموده‌اید.

در باب شعر و نثر به نظر من باز هم مسئله خلط شده است. حرف ما این نیست که شعر بهتر است یا نثر که جاحظ و ابن‌قتیبه و دیگران هم گفته باشند یا نگفته باشند. حرف این است که سلطه تفکر شاعرانه، پیکر تفکر انتقادی را ضعیف می‌سازد. مگر برای نقد شعر نباید نثر معتدل و قوی باشد؟ یا شعر را هم باید با شعر نقد کنیم؟ شما که می‌فرمایید نقد شعر باید می‌داشتیم یعنی چه؟ خوب، خود نقد شعر یک تفکر اعتدالی بی افراط می‌خواهد که جوهر شعری با اعتدال و «بی خیالی» جور نیست. این دیگر خیلی واضح است.

در باب اقبال من شرمندهم که جوابی نمی‌دهم چون معتقدم حضرت عالی اصلاً به نکته مهم اقبال و صدها متفکر دیگر توجه کافی نفرموده‌اید (اشکال اقبال بر حافظ و اینکه درست گفته یا غلط جای خودش، چون هیچ ربطی به بحث ما ندارد) حرف اقبال این است که نگاه ایرانی بسیار قوی، اما جزئی‌نگر است. ژرفای گل را می‌بیند، اما کل باغ را نمی‌بیند و دهها دلیل هم دارد و داریم. شما کتاب **صدای رویش خیال** را در باب شعر و اندیشه اقبال ببینید. از این جانب، و کتاب **سیر حکمت در ایران** خود او را هم مطالعه بفرمایید، چون این بحث واقعاً قابل پیگیری است.

در باب مثنوی و غزل که شما فرموده‌اید ایرانیان اندیشه‌هایشان را در مثنوی و عاطفه‌هایشان را در غزل خرج کرده‌اند، من فقط بادو نکته، پرسش شما را پاسخ می‌گویم: اگر چنین باشد که می‌فرمایید بنابراین؛ باید حافظ اندیشه ورز نباشد چون دو مثنوی او در برابر غزل‌هایش هیچ است. و نظامی و فردوسی شعرشان نباید بار عاطفی داشته باشد، چون اصلاً غزل ندارند. خود شما با این طرح و حرف موافقت؟ در سخنان دوست عزیز و جویای ما خیلی نکته‌های دیگر هست که باید شکافته و شناخته شود، اما ضیق وقت واقعاً به ما مجال بیشتر نمی‌دهد.

■ **رضا سیدحسینی**: می‌خواهم نکته کوچکی را بیان کنم، اگر این مسئله سیر تفکر را شما در شاعران خلاصه کنید، مسئله به همین جاختم می‌شود. شما می‌دانید مسئله تفکر که به هر حال تفکر یونانی بوده است. ما این سینا را داشتیم، بعداً مسئله نوافلاطونیان با شیخ اشراق آمده است. بعداً فیلسوفی مثل ملاصدرا را داشتیم. شما فقط تفکر را می‌آوردید در شعر شاعران می‌گذارید. نتیجه همین می‌شود که دیدیم تازه بعد از آنها، الان ادبیات امروز ما را دیگر نمی‌شود با آن معیارها سنجید. اگر از دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شروع کنیم تا امروز، دیگر برای خودش داعیه‌ای دارد و اگر الان هم شما مسئله دریدا و این چیزها را می‌بینید، اینها هم دلشان می‌خواهد بدانند آنها چه گفته‌اند، ولی مسئله این است که ادبیات به صورت جدی برای ما مطرح است. سیر تفکر در کار شاعران اگر قرار باشد خلاصه شود نتیجه همین

می‌شود.

■ **محبوبی**: استاد شما هرچه بفرمایید برای بنده محترم است. من واقعاً در مقام جواب شما نیستم، اما خوب بیشتر تفکر ما در گذشته سمت و سوی ادبی داشته است و ادبا متفکران اجتماعی ما بوده‌اند و از قضا بعد از قرن پنجم تفکر فلسفی ما هم به همین سمت رفته. یعنی شما آن نوع نگاهی را که فارابی به مدینه دارد و به هر حال تفکر حکومتی و تدبیر منزل و سیاست مدّن را که دارد اگر با ملاصدرا مقایسه بفرمایید بهتر متوجه شکاف عمیق در عقلانیت فرهنگی ایران می‌شوید. فارابی می‌خواهد جمهوریت و سیاستی بسازد که با آن بتوان مردم را ساخت، «مدینه فاضله» بنا کرد. حاکم را حکیم کرد و یا حکیم را حاکم و... در حالی که مرحوم صدرالمتألهین حکمتش بیشتر معادی است تا معاشی؛ به تعبیر خودش عرشی است تا فرشی، ولی فارابی بیشتر معاشی است تا معادی.

■ **رضا سیدحسینی**: در مدینه‌سازی که به هر حال افلاطون همه حرف‌هایش رازده بود، اینها می‌خواستند به هر ترتیب یک ذره از آن را بفهمند.

■ **محبوبی**: خوب، البته افلاطون مال ما نیست. اما نگاه به همان افلاطون هم در دوره تاریخ ایران دگرگون می‌شود. آن افلاطون و ارسطویی که متفکران قرنهای سوم تا پنجم می‌دیدند بسیار متفاوت از ارسطو و افلاطونی است که در قرنهای هشتم تا یازدهم دیده می‌شود. همین‌گونه است دیگر مبادی فرهنگ، مثلاً نوع نگاه فردوسی را به اسفندیار مقایسه کنید با نوع نگاه سهروردی (شیخ اشراق) و دهها مسئله دیگر.

■ **هرمز میلانیان**: من سؤالی ندارم بلکه می‌خواهم نکته‌ای را در مورد سخنان آقای محبوبی مطرح کنم. من متأسفانه کمی دیرآمدم و اول صحبت‌های ایشان نبودم، ولی به هر حال با آنچه ایشان درباره عصر طلایی دوران سامانیان و انعکاس آن در ادب فارسی گفتند، کاملاً موافقم. البته باید بگویم که مفهوم اصطلاح «عقلانیت قومی» را درست نمی‌فهمم و معتقدم که این‌گونه اصطلاحات، واقعیات پیچیده را بسیار ساده می‌کنند و آن را در قالبی جزئی ارائه می‌دهند. نباید فراموش کنیم که چه بسیار شاهکارهای اندیشه و ادب زاینده «آشوب آدمیان و حادثات» هستند که انسانها همچنان که ملتها، گرفتارش می‌شوند. سعدی و حافظ و مولانا فرزندان دوره‌هایی طلایی نبوده‌اند. در آنچه که به دوران معاصر ایران مربوط می‌شود نیز می‌بینیم که انقلاب مشروطیت سرآغاز فصل نوین و پربراری در ادبیات فارسی بوده است. همچنان که انقلاب اسلامی و جنگ هشت ساله مانع شکوفایی و جهانی شدن سینمای ایران نگشته است. همه اینها را در این جمله خلاصه می‌کنم که «شکوفایی فرهنگ و ادب یک ملت اجباراً مدیون دوره‌های آرامش نیست».

نکته دیگر اینکه من درست متوجه نشدم، گفته شما در این مورد که «شعر دیگر وجود ندارد» به چه دوره‌ای از تاریخ ادبیات ایران مربوط می‌شود. به هر حال مسلماً به دوران معاصر ایران و تولد دوباره شعر در این دوران مربوط نیست.

■ **محبوبی**: با تشکر از استاد میلانیان عزیز، من نگفتم و نمی‌گویم: «شعر دیگر وجود ندارد» و درباره اینکه بزرگان هر قوم محصول چه شرایطی هستند نیز باید خدمت دوست بزرگوارمان عرض کنم من گفته‌ام «آدمهای بزرگ عموماً حاصل تمدنهای بزرگ هستند و آرامش طلایی (ثروت و قدرت و انگیزه و معنویت) یکی از شرایط حصول تمدنهای بزرگ است. عقلانیت نیز یک اصطلاح است برای تقریب مسئله به ذهن».